

زبان فارسی در آثار فارابی

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس تحقیقی که در دانشگاه تهران از یازدهم تا چهاردهم بهمن ماه به مناسبت هزار و یکصدمین سال تولد فارابی برای بزرگداشت او با حضور عده‌ای از محققان داخلی و خارجی تشکیل شد فرصتی پیش آورد که درباره ترجمه احوال و آثار و افکار او موضوعات گوناگونی بر بساط تحقیق و تتبع قرار گیرد.

هر چند مجال کافی برای بحث و مناظره وافی درباره کلیه مسائل و موضوعات طرح شده نبود و بسیاری از مطالب مورد مذاکره در بونه اجمال و ابهام باقی ماند، از آن میان در خصوص برخی از آنها امکان تردید و تشکیک یا قبول توجیهی فراهم آمد.

داستانهایی از مقوله دیدار صاحب بن عبّاد که در روایات قدیم مربوط به حوادث زندگانی فارابی و یاملاقات و ارتباط او با سیف الدوله که در اندلس گویا پرداخته شده باشند و آنچه که بر این دیدارها و ارتباطها ممکن بود مترتب گردد از درجه اعتبار ساقط گردید و در ضمن این نکته

کشف شد که آنچه از صده هفتم به بعد در شام راجع به حوادث زندگانی فارابی نوشته اند متکی بر مأخذ مستند قدیمی و معتبر نبوده بلکه ابن خلکان و قفطی و ابن ابی اصیبعه که غالب این داستانها به نوشته های ایشان بر میگردد به جمع آوری حکایاتی از قول صاعد اندلسی و زبان مردم محل پرداخته اند و به یاری این حکایتها خلایق را که در فرآیند زندگانی او هنگام توقف در سوریه و مصر به وجود آمده بود پر کرده اند.

مقایسه این مجموعه از روایات متضاد و ناسازگار، با آنچه در مأخذهای ایرانی و قدیمیتر از این بابها وجود داشته نشان میدهد که این نوشته ها بیشتر جنبه افسانه گوئی پیدا کرده است و به تدریج در صده هشتم و نهم و دهم هجری بر حجم آنها افزوده شده ولی جرح و تعدیل و حکمت و اصلاحی بدانها راه نیافته است.

یکی از موجبات بروز این تغییر شکل در زندگانی فارابی ناگزیر همان تحول وضعی بوده است که از دوره سلجوقیان به بعد در اوضاع زادبوم او در ماوراءالنهر و عراق و شام و مصر و آسیای صغیر با غلبه و مهاجرت عنصر ترکی پدید آمده و آثار زندگانی صده های اول و دوم و سوم و چهارم هجری را از ماوراءالنهر محو کرده و بدانجا سر و صورت جدیدی داده بود.

فاراب و وسیج و اسفیجاب با نامهای جغرافیایی دیگری که اشتقاق و ترکیب آنها از ریشه های فارسی دری و سغدی و طخاری و اسرشنه های به آسانی فهمیده میشود، از صده پنجم به بعد مورد تاخت و تاز و سکونت قبایل غز و محل تشکیل حکومت های ترکی و تاتاری شناخته شدند و گر نه کیست که نپذیرد فاراب و وسیج و اسفیجاب با کلمه های پاراب یا پاریار

و سیح و اسپینداب فارسی بستگی لغوی داشته و این نامها ناگزیر در روزگاری به وسیله مردمی بر این نواحی و اماکن اطلاق شده که روزگاری در عرصه آنجا به سر میبرده‌اند و از زبان بومی برای نامگذاری مرز و بوم خود استفاده کرده بودند. اما در روزگاری که ابن خلکان زندگانی فارابی را مینوشت فاراب که به حوزه حکومت مغول پیوسته بود، نام اطرار داشت و یکی از پایگاهها و شهرهای ترکمنشین نزدیک شهر بلاساغون در همسایگی کاشغر بود و مردم آنجا از مذهب شافعی پیروی میکردند. در صورتیکه ابن ندیم نویسنده همعصر فارابی او را از مردم فاریاب خراسان در الفهرست نوشته بود زیرا فاراب که در ساحل چپ رود سیردریا یا سیحون و در آخرین حدّ از ماوراءالنهر بود تا عهد فارابی هنوز در حوزه حکومت سامانیان قرار داشت.

بارتولد محقق روسی میگوید: «در زمان سامانیان ناحیه اسفیجیاب هنوز جزو ماوراءالنهر بود». مقدسی جغرافیادان معروف صدّه چهارم نوشته است که: «اسفیجیاب محل گردآمدن غازیان یا مجاهدان راه دین بود و رباطهای بسیاری برای این غازیان در آنجا ساخته شده بود. این رباطها به وسیله مردم نخشب و سمرقند و بخارا برای مجاهدان همشهری ایشان بنا گشته بود.

از جمله قراتکین که از طرف نصر بن احمد سامانی حاکم اسفیجیاب بود رباطی بنام خود در آنجا ساخته بود.

در مغرب اسفیجیاب به فاصله دوسه روزه راه، فاراب یا پاراب در کرانه چپ سیردریا عرصه‌ای را اشغال میکرد. و سیح که تولد فارابی

در آنجا اتفاق افتاده جزو ناحیه فاراب محسوب میشد .

در اوایل صده چهارم دسته‌هایی از ترکان غز و خلج که تازه اسلام آورده بودند با اجازه دولت سامانی از سیردریا گذشته و در شهر سیوتکند نزدیک وسیج سکونت داده شدند . بنابراین میان روزگاری که فارابی از وسیج فاراب برخاست و به بغداد و دمشق رفت با زمانی که ابن خلکان و قفطی و ابن ابی اصیبعه به نوشتن شرح حال او در شام پرداخته بودند محیط زندگانی اولیه او در ماوراءالنهر تغییر وضع و کیفیت پیدا کرده بود و ترکها و تاتارها بر جای سفیدها و طخارها و خوارزمیها و مردم دیگر ماوراءالنهر نشسته بودند و ناحیه فارابی که در کنار سیردریا بخشی از حدود ماوراءالنهر و مرز خراسان را در برابر ترکهای آنسوی سیردریا تشکیل میداد به ناحیه‌ای ترک‌نشین تبدیل شده بود . این تحول وضع که انعکاس آن سیصد سال بعد از مرگ فارابی در دمشق موجب اشتباه نویسندگان شام را در مورد اصل و زبان و حتی جامه و سرپوش و تنپوش او را فراهم کرده ، در خراسان خیلی زودتر مردم را با این تحول وضع آشنا ساخته بود .

در دوره سلجوقیان عناصر بومی محلی به تدریج تحت الشعاع عنصر تازه وارد غزی قرار گرفتند . ابوالحسن بیهقی ابونصر را از «فاریاب ترکستان» و ابن ندیم از «فاریاب خراسان» می نویسد زیرا در این تاریخ قسمت غربی رود سیحون به تصرف ترکان ساحل شرقی افتاده بود . فاراب ترکستان برای بیهقی کیفیت ترکی تمهید میکند با وجود این قفطی به اصل و زبان او اشاره نمیکند بلکه فاراب را یکی از شهرهای ترکان در ماوراءالنهر میداند . اما ابن ابی اصیبعه که پیش از نام طرخان اسم

اوزلغ را نخستین بار در سلسله نسب او داخل میکند فارابی را از شهر فاراب میداند و فاراب را شهری از شهرهای ترکان در سرزمین خراسان میپندارد و پدرش را که سردار لشکر بوده فارسی نسب مینویسد. در صورتیکه ابن خلکان رعایت این ملاحظات را نمیکند و او را مردی ترکی معرفی میکند که در شهر خود به دنیا آمده و آنجا نشو و نما یافته بود و به زبان ترکی سخن میگفت و درباره فاراب میگوید که بدان فاراب داخلی گفته میشد و فاراب خارجی هم داشتند که در اطراف بلاد طوس اتفاق افتاده بود و آنگاه به ضبط نامهای طرخان و اوزلغ میپردازد و هر دو را از نامهای ترکان میشمارد.

راجع به ملاقات فارابی در دمشق با سیف الدوله اصل برخورد را از گفته صاعداندلسی گرفته و بر آن برگ و شاخها افزوده است و میگوید: «بر او با جامه ترکانه درآمد که لباس همیشگی او بود» در صورتیکه فقط این ملاقات را با سیف الدوله در حلب مینویسد و زی او را در این هنگام زی اهل تصوف میگوید.

در مأخذهای شامی دیگر که بعد از تاریخ الحکماء و وفیات الاعیان و طبقات الحکماء تألیف شده آنچه را که در این سه مأخذ راجع به اصل و نسب و وطن و زبان و ارتباط او با سیف الدوله وارد بوده با تفصیل و اجمال بیش و کم نقل کرده اند چنانکه در تاریخ الدول ابن عبری و وافی ابن تغری بردی و تاریخ ابو الفدا حموی و تاریخ الاسلام ذهبی و شذرات الذهب ابن عماد جز تکرار همین گفتهها سخن تازه‌ای به چشم نمی‌رسد.

در آن میانه تنها نکته‌ای که قابل قبول است انتقال فارابی از بغداد

به شام و وفاتش در ۳۳۹ است و به هیچ یک از مطالب دیگر آنها نمیتوان اعتماد کرد. قبول تاریخ وفات او هم مربوط به سابقه تجدید زمان آن در التنبیه والاشراف مسعودی است. یکی از متأخران بی نام و نشان شامی که نوشته او اخیراً در خطابه دکتر صلاح الدین منجد از فضایل شام به مجلس تحقیقات تهران معرفی شد پارا از آنچه که پیش آهنگان هموطن او در این راه نهاده بودند فراتر گذاشته و گفته است که فارابی چهار زبان میدانست: ترکی و فارسی و یونانی و عربی و آشنائی او با زبان عربی متأخر از همه بود ولی مأخذ این مطلب را به دست نداده است.

شاید مأخذ این روایت همان مطلبی باشد که ابن خلکان درباره فارابی نوشته است که «از شهر خود بیرون آمد و به گردش و سفر پرداخت تا به بغداد رسید. او زبان ترکی و چند زبان دیگر را علاوه بر عربی میدانست و عربی را در بغداد آموخت و آن را به درجه اتقان رسانید.» ابن خلکان باز از زبان فارابی در موقع ملاقات با سیف الدوله و در پاسخ او میگوید که بیش از هفتاد زبان میدانند و نوع این زبانها را معین نمیکند و شاید ترکی و فارسی و یونانی را بتوان از آن جمع زبانها دانست.

آثار نظم و نثری که از فارابی در دست داریم همه به زبان عربی است و انتساب هیچ یک از رباعیهای فارسی که به نام او در مجموعهها نوشته اند محقق نیست ولی این ضعف انتساب دلیل بر آن نیست که او زبان فارسی نمیدانسته است. کتاب الحروف فارابی که ناهش در فهرست آثار فارابی وارد و نسخه مخطوط بسیار معتبری از آن در کتابخانه مجلس شورای مورد استفاده ما قرار گرفته است و زمینه‌ای برای آشنائی به زبانهای

که فارابی میدانسته به دست میدهد. در آغاز کتاب که سخن از این در میان می‌آورد میگوید:

«معنی این بنبات و دوام و کمال و محکمى وجود و وثوق در علم به اشیاء است. جای این و آن در همه زبانها آشکارست و آن در زبان فارسی گاهی کاف مکسور «کِک» و گاهی کاف مفتوح «کَک» است. در زبان یونانی از این هم آشکارترست اُن و اُون و هر دو برای تأکیدند» که در ضمن این مثالها آشنائی خود را با زبانهای فارسی و یونانی و عربی خاطر نشان میسازد.

در فصل هشتم کتاب الحروف راجع به نسبت یا اضافه میگوید:

«منسوب به شهر یا جنس و ایل و قبیله‌ای پیش هر طایفه‌ای به الفاظی تعبیر میشود و به صورتهای همانندی در می‌آیند که آخر آنها گاهی به يك حرف منتهی میشود مانند آنچه در فارسی و عربی معمول است (یعنی یا ی نسبت) و یا به حرفی میپیوندد همچون یونانی.»

در همین کتاب موقع بحث از وجود و وجدان و موجود و تعریف و تقسیم آن میگوید: که این لفظ «وجود» در پیش هر ملتى از آن ملتها که در این معانی آن را به کار میبرند معروف است فارسی آن یافت است و در زبان سغدی فیره یا ویرد است و بدان وجود و وجدان را درك میکنند و یافته و فیردویا ویردو که از آن موجود را اراده میکنند و در هر يك از زبانهای دیگر لفظی نظیر همان چیزی به کار میرود که در فارسی و سغدی وجود دارد مانند زبان یونانی و سریانی و جرآن. پس در سایر زبانها مانند فارسی و یونانی و سریانی و سغدی لفظی است که آن را در مورد دلالت

بر وجود همه اشیاء بکار میبرند .»

آنگاه در موردی که موضوع و محمول را میخواهد به یکدیگر ربط دهد ، میگوید : « بدون تصریح به زمان معینی اگر بخواهند آن را ربط بدهند و به لفظی اراده معنی کنند آن لفظ در فارسی هست است و در یونانی استین و در سغدی استی و در زبانهای دیگر الفاظ دیگری به جای آن قرار میگیرد ...»

باز در همین مورد می آورد « اگر بخواهند از این الفاظ مصادری بسازند از آنها الفظی دیگر مشتق میکنند و این لفظهای مشتق شده را مانند مصدر به کار میبرند . همچون انسان که در زبان عربی تصریف و مصدر ندارد ولی هر گاه بخواهند برای آن مصدری بسازند انسانیت را از انسان مشتق میکنند و به همین نحو در زبانهای دیگر هم حمل میشود . مثل اینکه در زبان فارسی وقتی میخواهند از هست مصدری بسازند میگویند هستی و این ترکیب بر مصدر کلماتی تطبیق میکند که از صرف و تغییر شکل نصیبی ندارند . چنانکه مردم را که به معنی انسان است مردمی میگویند که به معنی انسانیت است .

در زبان عربی از ابتدای وضع لغت ، لفظی نبوده که بتواند بجای هست زبان فارسی و استین زبان یونانی و همچنین بجای نظائر آنها در زبانهای دیگر قرار گیرد ، در صورتیکه در علوم نظری و صناعت منطق چنین کلمه‌ای مورد احتیاج کامل است . از این رو وقتی فلسفه به زبان عربی ترجمه شد و فیلسوفانی که به زبان عربی سخن میگفتند محتاج بدان شدند که معانی و مفاهیم فلسفه و منطق را به زبان عربی تعبیر کنند و از آغاز

امر چنین لفظی را در زبان عربی نیافتند که بتواند قائم مقام استین یونانی و هست فارسی در مورد استعمال خود بشود، برخی چنین اندیشیدند که لفظ «هو» در فارسی هست و در یونانی استین است.

آنگاه بعد از توضیح موارد استعمال هو در عربی و امکان تطبیق آن با هست در جمله اسمیه میگوید:

« پس در زبان عربی هو را به جای هست فارسی در هر جایی به کار میبرند که فارسیان به استعمال لفظ هست در آنجا احتیاج پیدا میکنند و از آن مصدر هویت میسازند و این شکل در زبان همانند مصدر برای هر اسمی است که دارای تصریف نیست همچون انسانیت از انسان و حماریت از حمار و رجولیت از رجل.

دسته دیگری به جای هست و استین و نظائر آن لفظ وجود را نهاده اند که دارای تصریف است و لفظ وجود را به جای هویت به کار میبرند وجود را بامشتقات عربی در جایی بکار میبرند که هستی فارسی و مشتقات آن به کار می رود.

فارابی در این مورد به بحث و تفصیل میپردازد و بارها به لفظ هست فارسی و استین یونانی و کیفیت تجلّی مفهوم آنها در قضایا به زبان عربی مثال میزند و از این جمله چنین حدس زده میشود که فلسفه و منطق یونانی در زمان فارابی به زبانهای فارسی دری و سغدی در ماوراء النهر که وطن اصلی او بوده اگر هم ترجمه و تفسیر و تألیف نشده بود بدین زبانها تدریس میشده است و فارابی همانند غالب مردم بومی ماوراء النهر بدین دو زبان و به خصوص فارسی دری آشنائی کامل داشت.

وجود عبارات فارسی در برخی سؤالها و جوابهای منسوب به او باز قرینه دیگری بر تأیید این نظر محسوب میشود که عین آن سؤالها و جوابها در خطابه آقای دکتر عبدالامیر سلیم استاد دانشگاه آذربادگان ابراز گردید. این نکته ها دلالت میکنند که فارابی پیش از آنکه به بغداد و دمشق برود و به زبان عربی معرفت کامل پیدا کند مانند سایر مردم ماوراءالنهر به زبان فارسی بیان مقصود میکرد و احیاناً بدان شعر و رباعی میسرود. چنانکه ابوحفص سفدی معاصر او هم در تذکره شعرا صاحب اثر بوده و اختراع شهرود که برخی بدون توجه به رود نام آن در آثار موسیقی فارابی همچون سازی متداول عصر آن را ساخته و پرداخته فارابی پنداشته اند بدو نسبت داده شده است فارابی در موضوع رابطه جمله و معنی *إن* از الفاظ فارسی و سفدی و یونانی و عربی در سیاق سخن خود شاهد می آورد و با وجود آنکه در مورد لفظ وجود از زبان سریانی هم نام میبرد اما شاهد لفظی از آن نمی آورد و شاید این معنی گواه آن باشد که به خط و زبان سریانی کمتر از چهار زبان دیگر آشنا بوده است.

چنانکه ملاحظه فرمودید فارابی از دو دسته زبانهای به اصطلاح آریائی و سامی و اختلاف زمینه ای که برای جذب مفاهیم فلسفی داشته اند با ذکر نمونه های معدودی از فارسی و سفدی و یونانی و عربی مثال می آورد و شاید سریانی را از بابت شباهتی که در میزان قصور عنایت به معانی فلسفی که همچون عربی داشته بی مثال گذارده باشد، ولی سکوت او را درباره زبان ترکی نمیدانم باید بر چه امری حمل کرد، در صورتیکه زبان ترکی از این حیث شکل دیگری پیدا میکرد و در جذب و تعبیر معانی فلسفی نسبت

به آن دو دسته زبانهای مذکور در کتاب الحروف کیفیت ثانی میافت امری که اشاره بدان از نظر زباندانی کمال اهمیت را داشت. مگر آنکه چنین پنداریم که فارابی در خردسالی از وسیع فارابی بیرون آمده باشد که در جوار آن شهر سیوتکنند محل سکونت ترکان تازه مسلمانی بوده که در همان زمان از روی رود سیحون گذشته به ناحیه یاراب یا فاراب در آمده بودند و آشنائی او با این زبان تازه وارد تا آن درجه نبوده که درخور تحمیل معانی عالیه فلسفی بر آن باشد.

چنانکه قبلاً بدان اشاره رفت موضوع نژاد و زبان و تبار و زی و خوی و خون فارابی پیش از صده هفتم هجری در ترجمه‌های احوال او ابداً موضوع بحث قرار نگرفته بلکه بدان اشاره‌ای هم نشده و در طول صده هفتم بوده که قفطی و ابن خلکان و ابن عبری و ابن ابی اصیبعه در شام این نغمه را ساز کردند و او را ترکی از ترکستان که نیائی اوزلغ بن طرخان نام داشته و به زبان ترکی سخن میگفته و جامعه ترکانه میپوشیده به شام درآوردند تا به باغبانی تاکستانهای غوطه ببردازد، در صورتیکه بیهقی و ابن ندیم و مسعودی در عراق و خراسان به موضوع اصل و نسب او نیز داخته‌اند سبب هم معلوم است، در آن روزی که فارابی در وسیع به دنیا آمد و در آنجا زندگی میکرد هنوز فاراب مانند سایر نقاط ماوراء النهر تابع حکومت مرکزی خراسان بود که از بخارای پایتخت سامانیان شرق ایران را اداره میکرد و زبانهای غالب بر منطقه، سغدی و دری و طخاری و خوارزمی بود و پای نژاد و زبان ترکی هنوز به ماوراء النهر جز در حوزة بسیار محدود از جنوب شرقی فاراب باز نشده بود. پس ناآشنائی فارابی

بانکات لغوی این زبان گواهی است بر آنکه نباید مثلاً وجود کلمه طرخان را در سلسله نسب او دلیل اصل و بتار ترکی او دانست در اینکه طرخان کلمه ترکی غزی است حرفی نیست و این کلمه در اسناد عربی صده سوم و چهارم به معنی پادشاه ترکان بکار رفته است .

در زمان مهدی عباسی لقب پادشاهان ماوراءالنهر و اراضی شرقی رود سیحون عبارت از اشخید یا اخشید سغد و افشین اسر و شنه و پادشاه فرغانه و چیغوی خرلیج و خاقان تغرغز و طرخان پادشان ترکان بود .

در دوره مأمون و معتصم افشین اسر و شنه سپهسالار خلیفه بود و اخشیدی اراشعد در صده چهارم به شام و مصر رفته بود و هنگامی که فارابی از بغداد به دمشق کوچید دمشق و حلب و فسطاط در زیر حکومت او بود . اما میان فارابی و طرخان چه نسبتی وجود داشته موضوعی قابل بحث است . ابراهیم بن عبدالله کاتب بغدادی که درباره احکام نجومی از فارابی سئوالاتی کرده ، در مقدمه جوابهای فارابی بر پرسشهای خویش ، مینویسد که : « وقتی به ابونصر محمد طرخانی رسیدم از او چنین پرسیدم و او چنین گفت ... »

متأسفانه فارابی خود درباره سلسله نسب خویش چیزی ندارد و شاخه‌های نسب او در آثار دیگران بیش و کم دیده میشود .

علاوه بر این مورد ، ورود همین اسم و نسبت در مقدمه نسخه خطی کتاب الموسیقی او که در کتابخانه آستانه رضویه محفوظ است یعنی محمد بن محمد طرخانی شاید بتوان مر بوط به زمان خود او به شمار آورد . چنانکه اشاره شد اوزلغ را در شام سیصدسال بعد از مرگش بر سلسله

نسب او افزوده‌اند و شاید این لفظ از نام اولخ طرخان پدر ارگوز والی مصر عهد مهتدی (در ۲۵۴ هجری) بدین سلسله نسب راه یافته باشد اما نسبت طرخانی او اختصاص به روایتی ندارد که ابواسحق کاتب نصرانی بر رساله احکام نجوم او نوشته است بلکه در تاریخ قوام الملکی هم وجود داشته که میرابوالقاسم ترشیزی حاکم مازندران در اوایل عهد شاه عباس مطلبی را از آن در مجموعه حدیقه فیض خود نقل کرده است.

در صدر مطلب منقول مینویسد که صاحب تاریخ قوام الملکی از تاریخ مولانا نورالدین نقل میکند و نخستین قسمت از نقل مربوط به سال ۳۰۴ هجری است و پس از نقل موضوعاتی راجع به مقتدر و مکتفی و قاهر خلفای عباسی میگوید:

« در شهور سنه ثلث و اربعین و ثلثما به ۳۴۳ در عهد مطیع عباسی اعجوبه دهر و نادر العصر معلی معالم حکم یونانی ابونصر محمد ترخانی الملقب بالمعلم الثانی که شیخ ابوعلی سینا با وجود کمالات نفسانی شاگرد تصانیف اوست، به عالم جاودانی شتافت و او از فاریاب ترکستان که مولد او بود به عزم سفر و زیارت حرمین الشریفین بیرون آمده و به ولایت شام رسید و به مجلس سیف الدوله بن حمدان حاکم آن بلدان درآمد ... الخ »

عمده مطالب این ترجمه اقتباس از تمه بیهقی و ابن خلکان است ولی در مورد اسم و نسبت فسارابی را مانند همان روایت کاتب معاصر بغدادی، محمد (طرخانی) ترخانی ولی به تأیید نقطه‌دار مینویسد و چنین برمی‌آید که برای این نقل، مأخذی در دست داشته است و می‌توان دریافت که انتساب به طرخانی لازمه فرزندی و فرزندزادگی طرخان

نامی نمیباشد.

تا آنجا که مطالب تاریخی مجال قبول میدهد فارابی در عهد حکومت اخشیدیهای سغدی نژاد به شام و مصر درآمد و بیش از چند ماهی از دوران استیلای موقت و کوتاه مدت سیف الدوله حمدانی را بر دمشق درک نکرد و امرای شام همعصر او غالباً از بستگان اخشید و پسرش انوجور بودند و آنچه دربارهٔ حُسن تلقی و همراهی با فارابی در دمشق به سیف الدوله نسبت داده‌اند بدون شك انعکاسی از حسن روابط امرای سغدی نژاد مصر و شام دربارهٔ حکیم سغدی زبان عصر بوده که از بلای قحط و غلاء و مرض بغداد به شام و مصر پناه برده بود. کتاب الحروف ثابت می‌کند که معرفت فارابی به زبان سغدی همتای آشنائی او با فارسی دری بوده است. در این صورت اتساع طرخی او ممکن است موجب دیگری غیر از خویشاوندی و پدر و فرزندی با طرخان نامی داشته باشد و به اعتبار این طرخان ترخی نباید از اولغ طرخان پدر والی مصر صدهٔ سوم هجری اولغ بن طرخان بیرون آورد و در پی نام پدر و نیای فارابی نهاد نارنگ ترکی او غلیظتر شود بنابراین همانطور که فاراب ناحیهٔ مشتمل بر وسیع مولد او را نباید نام شهری پنداشت تا با فاریاب کنار جیحون مشتبه گردد. همین طور هم نباید طرخان ترخی را هم برای نیائی طرخان نام پایه قرار داد و آنگاه برای ابونصر سغدی زبان پارسیگو زبان ترکی و کلاه تتری و نژاد ترکی قائل شد و به یاد نیارود که فارابی در کتاب الحروف خود نمیتوانسته حتی يك شاهد لفظی از زبان ترکی بیارود تا گواه ترکیدانی

او محسوب شود . با وجود این امروز باید فارابی را مانند هزارسال پیش، فیلسوف اسلام و مسلمین بدانیم و او را موجب افتخار عالم اسلام از فارسی و تاجیک و افغان و ترک و تاتار و هندو عرب و بربر بشناسیم چه نیکو گفته شاعر :

شاخ گل هر جا که میروید گل است



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی